

اسلام عرض کرده گفتند که ما این هرگز بر کسی سلام خود را ننهادیم که در دنیا خوار نامی کنیم یعنی صومعه صلوته و غیره از او نماند کرد
جناب صفا غیب ایشان که مخالفه لینه از رسول و اثر روی عبادت خود حیزم کرده حبه سترایش از اسلام کرده
از ظلمت کفر کرده با نور اسلام نور کرد و از دار البوار بر دار السلام سانسیدند هر چه متعلق به سبب ایت توفیق از انصاف
همین بود که حضرت انعام سر که آن یکایک روزگار صاحب کشف و کرامات لقبه و صفات غلوصل اعتقاد خود مخالفه لینه بلا اجبار
اکراه طمع و بیو رقبه اسلام رقبه خود انداخته و فلان مره مومنان مسلمان شدند و از ظلمت کفر ضلال دور افتادند حضرت
ملائکات ایشان از طریق صومعه صلوته و قرأت قرآن مجید تعلیم فرمودند و اسما کفر ایشان را با سلام سی گردانیدند
عبدی بنی فوج محمود ایت شد این هر کس از قوم کاتبه بودند و پارسی که از قوم برین بودند ما مش معلوم نشده چنانکه بالا
که شنتا اینها با خاتم ناز و روزها و او میگرد و قرآن مجید میخوانند و اکثر اوقات مقام عبادت ایشان مالا بس که
که جانب شمال موضع مذکور واقع است بود و ما در آن و دیگر عورات ایشان که برای پیشش بیان که طریقه کفر فوج است
اینهار میگفتند و اطره میکردند ایشان بهانه تعالی کرده خود بار از بت پرستی باز میداشتند و روزه هم با خاتم میشدند
و ایشان که بخوردن طعام هزار بار میگفتند بهانه و شکوه غیره کرده این بار از خود دفع مینمودند الغرض عبادت باین بهانه
با خاتم میگفتند اینها مدتی برین نهنگ گشت و حضرت قدسی صفات باطر عرض میس آنجا که آمد و رفت شهر گرا بر تعلیم
اطفال ایشان عیان خود از وطن بلوق طلب کرده بودند لغرض آن تمام در تعلیم استعینان عبادت المعبود مشغول بودند
از آنجا که دستور زمانه است که یکسبج نماید هر روز شعبه تازه میکند صحت کل بوم هفتی شان هر روز او هوا حکام جدا
اند حسن کلمه مانی ایشان را دیده که نماز میخواند این حال معاینه کرده خبر ترن پارت و ایشان ایشان سانسیدند که فلان یعنی
حضرت صاحبان را ترک یعنی مسلمان کردند پس این خبر طریقه کلامان شنیده حیران پریشان شده و ناره غیظ و غضب
وریدن و مشتعل شد و در آن فرط غضب او قرار و عهد و پیمان خود را فراموش کرد و در پی ذیت جناب ملاکات شدند و نوکران
خود حکم دادند که آنحضرت را مع اهل و عیال در کعبه بنی هاشم که مثل قلعه بود قید کنند ملازمان حکم رسیدن کربند و اراده رئیس
سبب غیظ و غضب آن شده که جناب قدسی را مع اهل و عیال قتل سازد که چون کفر حق سجا است که حافظ حقیقه آنحضرت قدس بود
و جناب ملاکات مسل سهر کائنات بودند غیظ و غضب تدبیر رسیدن وقت و آنحضرت صحیح و سالم مع عیال و وطن بلوق است
شهر که از شریفی مانند رئیس و عیال خائف حاسر مانند چنانکه عنقریب بعید آید و الحق هر کسی که حافظ حقیقی حقا
اوست تمام عالم او را اذیت کردن نمیتواند و آنحضرت قدس در آن صحن کربند و در روی عبادت و قول حضرت محبوب
سجده پیش نظر خود میداشتند و بالجزم سید استند که این عظیمه با جز خیر نجات و خلاص خواهد شد خرامان پیشوا

طریق چهارستون اردن طلب موه حاشیه ای که نقل فرموده اند از شایان چه گفته بودم انجام بر هم آورد
و تا ایچ قیامت بر یکدیگر که اسلام خود را شکار کردید هرگز غم و موافق بیستمانه آمد مستفیدان الهی اسلام از کار مخصوص
سوگند خوردند که از میان هرگز مگر خلاف عهدی نیاید و قصه مایان نیست که بانی این امر را از زبان ما گفت از گفته او
این قصه و ساد و جانشان خود قائم و مستقیم حضرت قدوس الساکین بودند خیر ما ماضی گذشته آنچه گشت آرزوی
وضع حادثه باید کرد و مستعمل دست حضرت قدوس هرگز ندانید که ایان غلامان جبر استیم قومی ما سکنیم که بفضل
انجیل این واقعه باید عجزی با غایت تمام نظرات نیست فضل الهی شامل حال بدستمان سعی بلوغ نموده که هرگز دور
همی کرده شبان شب حضرت زین العابدین با مع این حال روطن با حق حضرت قدوس هیچ سالم رسانیدند و هر چه استغیاد
همراه آن حضرت فته همان از انجیل آیه بکان ما نختند ما معلوم نشود که کسی از فتنه ندیانه حق بشا و تعالی چونکه جانی
هددگار بود جانی ملک آن نخریت تمام این میان کان هر رسید سجا شکر در نگاه یزدستان بجا آورد و از حادثه باید نکات
یافته فارغ شدند تا حاصل چون صبح بود که رسید در کبری نشان آن حضرت قدوس و نیات از این مجتبیان و عارسان نگاه بکار
تبدیل چشم خالی از حد بود ایشان که ازین ملامت عجزی فل فخر بودند و کار کردند و قسم خوردند که هرگز ما را معلوم نیست رئیس
از طفلان بیان حال شد ایشان هم علمی خود طاهر کردند آخر کار رئیس وضع لاچار شده خطی حاوی گایت تمهید حاکم کرا
که جناب قسی بیج اسطه او در موضع ما اشراف آورده بودند چنانکه سابق تفصیل نکرده است نوشته بدست سفیر مستاد و مضمون آنکه
حضرت صاحب طفلان با بی بی منی مسلم کردید برائی علم آمده بودند بر بی بی من کردن بالفرد او شازاد نجیب است که از ایشان
انتقام گیریم مورد سید خط رئیس حاکم مذکور جناب قسی با طلب که در فقر خط بیان نمود خود هم شکایت کرد آن حضرت قدوس بکار
ایشان فرمودند که خطا ما نیست و دلیل من این مقال نیست رئیس طفلان پرسد اگر ایشان اظهار کنند که ما این حضرت
صاحب میان بوده اند البته با بجزم خطا بر من عاید میگردد و اگر آنها انکار کنند که ما یا هرگز مسلمانشده ایم و شک نمی
ما را مسلم کرده است ما یا بر این خود هستیم باز بطور خطا بر ما عاید گردد جای انصاف است این امر را کله بانی ظاهر کرده است
درین مجلس شهادتیکه بانی حقیقت قابل انقضاء نیست و اعتماد کردن قول یک شخص حقیقت نهاد و از عقل مستور چونکه سخن
آنحضرت قدوس و جناب طفلان و سید بود حاکم این پسندیده پسندیده باینجا و حرف بر سر موضع نوشته و حسب حاکم کرا
طفلا را طلبید به تهدید پرستان که ایستایان سلمان و اید حضرت صاحب ما را مسلم کرده اند یا طفلان با وجود تهدید چشم ما
صا انکار نمودند قسم خوردند که ما این سلمان ایم کسی مسلم کرده است ما یا بر این با خود مستقیم ثابت مقدم ام کل یا بر بیان
انقرض و کس در دست حق معلول و عذاب سزا را با طفلان بر بی پاک نامی که از انجیل طفلان حاکم رسیده رو شده

جناب کتاب طلب که ازین بر طالع ساخته گفتند خطا نیست و تعالی شمار بی پاکدین گردانید از نور انحضرت ص
 ازین و فتنه خارج شده بطاعت العباد مشغول شدند و منسک و با وجودی شدن آنحضرت قدس و کینه در دل و از طرف ایشان
 قدس ماند قصد کرده که لشکر ارسته بشه کرات تاخت آورده عجب اسرار را در اینجا پاره و انعام گردانانجا که حق سبحانه و تعالی حافظ حق
 حضرت بود این حال حکم کرد رسید کسی ازین حرکتی همانعت تمام نوشت و گفته فرستاد که ازین حرکت بی جانزد است و
 خون نیری چیزی گیر حاصل نیست کسی نوشته و گفته حکم از حرکت ناشسته خود باز ماند لیکن جفته و کینه از انحضرت قدس
 همیشه داشت بشیت از وی همین کینه را بی چشم گردید و بجایش فتح محمد عبده قانونگوی مامور شدند و انحضرت قدس
 را بوضع نار انطیم و کرم تمام طلب که در چنانکه تفصیلش عقب باید و روایت یگردد اینجا است که منیکه حکم قضایم را بی
 اجراء و خرفارسی تمام قلم برد و تان دل جلال فرمود و رئیس موضع نار معتبر بر اری تلاش معلوم فارسی خوان لشکر کرد
 فرستاد حسن اتفاق منتخض مسل از جناب قسای بلاتی شده مانی الضمیر در میان آورد انحضرت قدس بعد محمود و موافق منطبق
 بوضع مذکور تشریف آوردند این سعادت که تفصیلش گذشت و پیش آید این روایت معتبر بدایت قرین نیست روایت
 معتبر است که تفصیل نوشته شد و الله اعلم و علمه انتم القصة بعد طهارت نامه فتنه و فساد کس که مستفیدان فتح محمد
 و پیت الله و برین نجف اهل اسلام از موضع مذکور بجهت کرده بخدمت عالی جناب ملائک بشهر کرامت الله عن المشر
 و البلاغی کسب امور دینی طاهره با طبعه شتافتند و برین بعد چندی انحضرت قدسی صفاتنا جازت سیر عالم گرفته سیاهی
 اختیار کرده نمود انجور گردید فتح محمد هدایت الله بخدمت جناب حضرت صاحبانده لیل هزار خود را بکسب برین سیر
 کوه و عبدالنسی بسبب صفر سنجانه خود بود علی الدوام مخفی بود ای صوم و سلوة و غیره نبودند بعد مودایم رندیس قانونگوی
 موضع نار در همون جفته و کینه و اصل چشم گردید فتح محمد بر عبده قانونگوی که سوری ایشان بود بجایش متفر شدند
 و بر طلب کردند تا بطن تصرف کردید بعد تصرف اطمینان حضرت قوه الساکین و مرشد خود را به تعظیم و کرم تمام لشکر
 طلب و انحضرت قدس با عراز و وقار در موضع مذکور تشریف ازانی فرمود و آنسر زمین از جانان کمال خود معر کرد و
 از آن روزین اسلام در اینجا اشکارا گردید آمد و رفت انجناب علان تمام در موضع مذکور شروع شد هدایت الله نیز تقریب
 تا نهالی در موضع مذکور آمده بخوبی اسلام طلبا کردند و دست تعدی ظلم کفار با وجود قصد ایدارسانی بهاد و ایزدی
 کوتاه بود بعد چندی تقریبی و لانه محمود پر شدند که گنگ تار واقع است بعد از آن لا و ایشان بسبب است تا نهالی
 در موضع نار طرح اقامت انداخته و کمال می قائم اند و عبده النبی بعد چندی در مسکت بود که تا نهالی ایشان
 رفتند و واقعه عبیه و حادثه غریبه جانیه نمودند میان آنکه عامل اینجا که از قوم غل بود و حال بود که اقرابی ایشان بعلت

باقی بکار مقید ساخته با انواع عذاب خدایا سخت با اعلان تمام گفته هر که زینها مسلم از او را از زینها بر سر هر با که هم
که از سابق تعلیم حضرت صاحب سلمان شده بودند اسلام اخلا و شکره حایت عامل اندک و ربا فتنه و قدرا عظیمه و شکره و
سکاف و خود غدا اوان داده نماز گذارند و اطهار اسلام بنا و غرضه هر روز عالم ذکر در این حال اندک و عظیم و خاطر و از
ایشان خود از قیدها که در و بر غیب و تعلیم عبدالنسی خلیل ایشان نیز از اسلام با هم بوطالبی و شکره و شکره و شکره
چنانچه او را و ابوطالب بعضی در بلده کاشی بعضی در موضع ماری هستند و اما قدر را غرور و قابل ای که در کعبه عظیمه
و غایت جلوه ظهور میدهد بعد القضای چندین فتح محمد مرض الموت سبلا شد و همیشه عمده قانزنگونی بعد از
که بر او عزاد و در اسلام تعلیم حضرت قدس و شریک سهریم بودند و موقوف کردند با وجود آنکه سهری بود کافرا از شکم کافرا و شکره
مگر چون که در دیندار بودند عمده مذکوره با و ندادند بر در عزاد و خود سهریم و عبدالنسی با حق تو برکت اسلام و من قدم حضرت صاحب
قدسی غایت بر اتب علیار سانی و از نعمت و استطاعت دنیا تمت گردانید و بر همه میسان پرگنه غالب مدد و تمامی بالیا
پرگنه مطیع و فرمان بردار ایشان شدند و ایشان علی الدوام در میان بر و تالیخ طاعتت جبا قدسی با صابر میبودند با شکره و شکره
که این نعمت زمین دنیا از برکات نفوس حضرت صاحب است الحاصل ایشان بعد تسلط تمام روجه خود را که ایام کفر خند کثرت
نام بود بعد اسلام چند اوت نام شدند از جمله تدبیر که تفصیلش طولی دارد از موضع سید و نام و موضع ناراطلب که در
زوجه طلوع که از نازل ایماں روال و بنامه بودند بعد چندمی و صحبت عبدالنسی شوهر خود ایضا و مالاکره و اجبار سلمان
گردید زوجه مذکور یک سهری عبدالرزاق و هفت ختر پیش از بعد وفات زوجه مذکور عبدالنسی تزوج دیگر کرد و از روجه
ثانی هم حسن اتقان یک سهری محمد یعقوب هفت ختر پیش از چنانچه او را و در زوجه ثانی حقی قائم از روجه هم سجا بکت
اسلام سهرکت حضرت ملاکات اب راولا و عبدالنسی بکت بسیار شد که هر از این ولاد سهری و ختری زکوره انات و شکره
و کثیره اند و هر از این کورنات و صغیر کثیر بر زمین بنوان ندا انصه همه بالیا و وضع نار از سلمان و عبدالنسی
اندکویا که ایشان آدم ثانی این یه ند و بعد طلوع نیز اسلام وضع نار و وضع احمد آباد بنام نامی حضرت زبده ال الکین و سوم
گردید و بیاض بعضی بالیا نار او دیده شد که وفات عبدالنسی یازدهم صفر ساله یک سهری از یک سهری است جری واقع شد
فقطم ز اولاد شش شاهی شاه فرید شده سید احمد عالم پدید در اولاد امجاد او شده یافت جهانی تعلیم و شرافت
نویس رخ بدر شمرنده شد و زمانش مگر نام برین نه شد بعد جهانگیر پور جلال شده شاعر او العالم کمال
چنان نیز درش و او علم و عمل که هرگز عالم نبودش بدل ششی در محبوب حق از خوب و غیره و کاسی شمع بر شتاب
بدنار استوار حکم رب و در و که شاه ولایت ترا او نمود و چون پدید شد سید به کمال و بنیاد است از خوبش از خیال

که بدنا بخود مسکن اهل تار و بحر کافرانجامی یافت باره و در شب بیدار شد آقیاء جمال شهرت لولاک را
 در میان آن سه ویرا سواد نمودار شد غوث پاک خدا بستید نظر کرد و غوث گفت که این دولت آمد بدست گفت
 تا شد ملائکه خیر امام + بنابر در روز سارا انجامیام + بدستت مسلمان شوند اهل تار + بهنصت توقف کن زینهار
 در وقت سلطان بهایگیر بود بهندی بان جمله تخریر بود + روان گشت امضا و تاج + شود دفتر فارسی را روان +
 رئیس که در تار بود شوق از بقا تو نگوی هم او داشت کار + چون فرمان سلطان پذیرش سید + سه سیه گشت و خوشی
 درین فکر افتاد بر مقام که این خدمت از وی نگردد جدا + بدل زو کرد آن ستمند که پوران او فارسی خوان شوند
 دانش علم شریف + ولی برقی مداین آرزو + پس آنکه بناظم که بدو رکرا + در انجام این امر کرد التجا
 در این ظاهر بکمالش + که با چنین شخص فی علم کاش + گفت از تلاش فلان کاشی + باز سید احمد باشد کس +
 با این بناظم این مدعا + روان گشت در خدمت پارسا + بسید چنین گفت بعد از سلام که ای صدرا رومی عالی مقام +
 سوزن از این رنجهای نیکو + تعلیم اطفال قانون گو + ایای که از آن سید ذی وقار + که در تار کس نیست جز اهل تار
 مرا که زبانه امیت کای + میا و اشود ظالمی سنگه + نمودار چه در ظاهر این قیود قال + و مکن گدشت این بخاطر خیال
 که نایب همین باشد انجام کار + پس آنکه گفتن چنین جواب که مارا بود با عالم حیات + نباشد بجز کار خودم +
 نخواهم که عمر عزیزم بدم + شود صرف نزد کرب امام + کسی نباشد تعین من که در ساز سارا نیلوز +
 از نظر من این پذیرا شود + بجای آورم هر چه ایما شود + موکیل من همه عهد و چنان که بود + بناظم بیان دولت سید نمود
 بعد از زو که در اینجا قبول روان گشت سید حکیم رسول چو در تار آن مرد کامل سید + نیچو مالش بهر سو زید
 رفیق اورا طلب کار بود + بغیر نشاند مدار نمود + پس آن طلب کرد اطفال را + بنیدانت برپای این قضا
 بعد از جری گفتن موشنه که اینها غلامان من گند + چو سید یقین دید از اندازه پیش + سر حله برداشت از پای
 بخت از عنایت که این جمله راه چو اطفال خود بشمره + پس از آنکه دیدند که در تار تالیفشان + چو او شد بر سپهر بیان
 پس از درس تعلیم با التفات + نبودن بجز کار صوم و حلو + شد از فیض تعالی آن مرد کار + و ای حکامان + و شش آینه
 گرفتند از علم هر سبق + و ایشان دل گشت مامل بخی + بخوای اند بیدی + ام نگردد جز از این خالق کلام
 چو طور عبادت گزیدند شان + از سلام آمد سخن در میان + که خدا جز این نیست راه + آینه خود هم برین حق را که
 شنید این سخن او شد متعجب + بنظر موکبل نیست راه گزین + کس نیست در تار جز اهل تار + شود اگرکف شان بن تیک کار
 شوند آن همه در پی قتل من + درین بحث و گزینای سخن + بنده کانی بر فرزند + کیش + بخوایم با عرض سلام +

چو ایسم ما خفیه با حق نیاز چه حاجت که ظاهر کنیمش نماز و مسلمان مران جمله بودند چاره پسندند از دل به چاره یار
 یکی علم گشتت عبد البنی به دووم بود فتح محمد زکی و سوم راهدایت علم بود و پس از کائیت بودند قوم این هر کس
 چهارم که گویند برین راه بود دل خویش بر دین حق داده بود و در او سومی صحرا شدند همه بهم بر خدیبری بدند می
 سوگها لقب استی آنخیز بسی خوش سواد و سنی سپید بر بگردندی آن جمله آنجا نماز و نشد بر کسی غلش ز نهارا
 قضا را در آن شت شد بکزان یکی گل بان گذر ناگهان و بیدار آنچه کردند آن هر چهار دوید و با عیان نمودند
 بیس این بهر حال چون گوش کرد همه عهد و پیمان در اموش کرد و بخشتم آمد و گرم از جا بخت بی قتل بر یکم خست
 شیانگاه در قلعه محبوس کرد و سخنرا کند کار آن نیک مرد و چو بیدارین ستم سید نیک نامی با طفل گفت چو گزید و
 مران اول شکر کردم خبر که انجام اینکار باشد تیر و نگریدند ز زمانرا عمل و کنون نیست در کار ما خیر خل
 بگفتند طفلان بصد التجا که این از زمانت بر ملا پس آنکه رساندند استاورا و شیا شب ز قلعه بشد که با
 سحرش چو از چادر شب کشاد و رئیس چنان پیشه بد نهاد و کسانرا فرستاد سونی حصار با درون سید ناما
 ز سید کس آنجا نشانی ندید بگشتند از آنجا کسان نامید بر آشتت قاننگه زین راه با ناظم خبر داد ازین ماجرا
 که سید این کارها مانع بود روانه کنی دش سوی بنده و در که اسازم ازین سرش بر جد و نمود آنچه با من بیاید
 چون بن نامه دست ناظم نهاد و بخواند و بی او حیرت باد و پس آنکه طلب کرد استاورا بهر سپید این حال حسرت
 بفرمود استاور شیرین کلام و سز خوش نباشد بقول عوام و ز پوران خود گرانید سوال و کشاید بر و پروه از روی
 چو این حجت آمد بناظم پسند و پیاخ نوشتن این که ای شیخ ز پوران خود پرس این چرا با ستا و الزام باشد خطا
 چو قاننگه خواند این نامه را بهر سپید اطفال این ماجرا بگفتند طفلان بکیزبان که بر عکس گفته ست آن گل بان
 نه ما را مسلمان نموده است کس نه خاطر به اسلام بوده پیشین پدر گر چه خاموش شد ظاهر با باطن لی بن سخن کرد جا
 ازین رنج و اندوه آخر برود و بخود راغ اسلام اطفال برود و خلاق ز کفر و ضلالت برست و کفر محمد بجان نشست
 نهان کفر و اسلام شد آشکار شده ارض را همه لاله زار و طلب کرد قلب استاورا و در که یار و در نا آمد صفا
 ز کافرستان دار اسلام شد و ز فیضان سید و ز نام شد و ز تسلیم اسلام و دین خدا ز ما بید و تعلیم آن پیشوا
 چنان کثرت ال اولاد شد که نارا از اسلام آباد شد و هزاران هفتند زیر زمین و هزاران کنوند مروان دین
 طفل و چهره پیشوایان چه خوانده هزاران هزار گشتند و مستند این مان و چو باورنداری مکن امتحان
 محمد اصدان مختصرت تمام بحق محمد علیه السلام فاده باید دانست که از اجل نعمتهای منحصر حقینی پادشاه و مطوع

بزبان ابلیان نجاشی و لا و عبد البنی مذکور و دیگر دوران ایشان باها لا حق نشد و اندر بخاندان عالیشان فقیر حقیقت
 میکنند و حق سبانه از فضل عمیم خود و اولاد پسری حقیر اما قیام در خراب سطح ارض با غرت و اقبال علم و فضل قائم و در این سلسله عظیمه
 بود مطهر اولاد حقیر اما قیامت جاری اندرین بعباد و دلیل بر صحت نسبی جد و فقیر که سادات صحیح النسب اند و کسی مجال نکازت
 است که حضرت سید عالم شرف قدس و کتب و ابیات خود که سادات هندوستان اتحقیق و تحقیق کرده نوشته اند که سادات اگر او را
 حسبی و در طهارت است شایسته نیست همچنین ساطع اشرفی موجود است هر که اتحقیق نمونی نظیر ابیات بود و کتاب است
 نماید برین نسبی جد و غنی اوقات نماید قصه جمیل کثیره در احوال و احوال آن سادات حقیر اگر بر زبان گویند و نامه وضع مذکور است
 اندر بر دور از پیشانی سانی منو بگردانند او را تا باری نیست آنچه که در نوشته اند لا با و ابیات است و صحیح میان اینها و غیره را
 که بطور انوف قبول مشهور است منو از خوار می یک قصه نگاشته شود و قصه عبد الرحیم بن عبد البنی که قانون بود و حلیل القدر بود
 روزی شله حضرت حسین بن علی که از جد و فقیر بود و در کتب معانی در میان آمده که بشده بی ابیات است
 قدس عرض کرده که از بیابان بیت نخواستیم که در ملک از شاه اشرف مرحوم که در سلون استند و به خواهم حضرت در در سلون و در
 که امی غریب مریدی شما است هر جا که خواهم میرید عبد الرحیم استند که در سلون فتنه بیعت از شاه اشرف روح نما محمد بن
 استند که همان شب و صا و نشد و خواب چنین مزاجی که در کتب معانی عبد الرحیم بار بار می خوانم غیره و با کلام این عیال
 روانه سلون برده بیعت از شاه اشرف مرحوم شد و چونکه با شتی بری عبو گنگت و از شدم کشتی و گرد آید بره قریب غریب رسیده
 بالجزم معلوم گردید که در حرمه بیعت خواهد شد و در این عیال ملاک خوانند که در سلون اضطراب است و در حرم را با و از ماند
 که درم گفتیم با حضرت خبر با که در این تهلک عظیمه نجات دهید و دیدم که بجز او از شاه اشرف مرحوم و بر آمده گفتند که شمار از کلمات
 از پی خود که نهایت برست اند تا نامیدین استابنده ما بدین شدیم که نگاه حضرت قدسی شاه حسین بن علی صاب قدس بود
 و از زبان ابهام بیان نمودند که خبر از اضطراب مکنید بر ای غایت تمام و جای تشوین نیست چنانکه حال امکا ان حضرت است
 دیدم قدسی اضطراب و فتنه شد که نگاه حضرت قدس و دست مبارک از کرده کشتی را مع این عیال بار زد و بار آورد و بکنار
 رسانیدند و اهل عیال و دیگر ابلیان کشتی از تهلک عظیمه نجات و در روحانی حضرت سابق قدس و نجات یافتیم عبد الرحیم که در این باب
 عجیب معانی کرده و وقتیکه سید شاد عیال خود طاری شد علی الصبح خود مع این عیال بخدمت حضرت قدس رسید
 قدم مبارک نهادند و حضرت بسم فرموده ارشاد فرمودند که ای عبد الرحیم چه حال است عرض کرد که تعصیر غلام قدیم معانی شود که از
 ارده خویشی ایشان گردیدم حضرت قدس فرمود که حادنه با ملک عارض حال شما شد که چنان اضطراب بر پایی مع عیال نماید
 عبد الرحیم مذکور دست بسته شب بعبیه عرض کرد که جناب سالی سالی از زبان ابهام بیان نمودند که بر کمان سلسله از مریدان خود

بجی شہاب سید پاک	کہ رفتہ شہرہ و صفحہ افلاک	بجی آنکہ او شام فریدست	در اوصاف کمال خود نیت
بجی شہان شرف ذوالکرامت	کہ بود پاک راہ ایامت	بجی آن بہار الحق خوش کام	کہ بروی کہ دایہ فضل انعام
بجی شہ سید احمد پاک	کہ بود او عاشق صدق	بجی سیدان شاہ حسن نام	کہ ذاتش قابل مدحت اکرام
بجی سید موسی مقدس	کہ حق اسرار او کردہ مقدس	بجی سید شہ علی نام	کہ بودہ خوش نصیب نیک کام
بجی حضرت سید محمد	کہ با ذات و صفات و بود مجید	بجی آنکہ او شاہ حسن بود	برو لطف عطائی دوست بود
بجی آن محمد کو کہ یم است	بسوی خلق الطافش عمیم	بجی آن ابی نصر خوش بیان	غریب بحر عرفان بود ہر آن
بجی آن ابی صالح کہ نمود	خدا و خلق را راضی و خوشنود	بجی آن کریم النفس و عظیم	کہ آسمش عبد بارق نستم
بجی حضرت محبوب سبحان	کہ محی الدین لقب از در رحمان	بجی بوسعید شیخ اکرم	کہ دارد ذات پاکش وصف اعظم
بجی بوالفرج کوانہ طوس	کہ او فقر و فقاہ بود ناموس	بجی سید یوسف کہ اسلام	از ذاتش یافت حسن و نیک نام
بجی آنکہ او عبد العزیز است	بچشم اہل عرفان بس عزیز است	بجی آنکہ عبد الواحبش نام	بہن از ذات پاکش گشت فرجام
بجی شیخ عبد اللہ بو کبیر	کہ با شبلی لقب بود زہر	بجی آن جنید حواجہ اکبر	کہ شد بغداد از ذاتش شہر
بجی سہری سقطی سہر	کہ تہمت بدعی بد ماہ انور	بجی مکرخی معروف و ان	کہ واقف بود بر اسرار نیروان
بجی آن علی موسی ضامن	کہ در امر طریقت یافت انجام	بجی موسی کاظم با بیان	امام زمرہ با صانعان رحمان
بجی جعفر صادق شہنشاہ	کہ بر پنج امامت بود چون شاہ	بجی آن امام دین اسلام	کہ است شہر محمد باقرش نام
بجی آنکہ زین العابدین است	بہ عالم ناصر دین متین است	بجی آن حسین سبط احمد	شہید کہ بلا با بخت اسعد
بجی آن علی ذوالکرامت	کہ شد روشن از در راہ ولایت	بجی احمد مختار عالم	ہو و در حق بر و بر آل اکرم
شفیع سازد روز محشر اورا	کفیل کن بر روز نشہ اورا	ز فیض روح این صاحبان	شود سکرات و تہن با بیان
مرا ایمان کاملہ خدایا	بجی مسرور خیر البرایا	گناہ من بچرخش ایی با رحم	بجی احمد اول مکرم
بفضل تو ستم ہر لحظہ را می	بر آورم ہر امید من الہی	مرا رسوا کن در روز محشر	شفیع من بکن ذات رحیم
مرا از آفت دنیا ربا کن	و مرا بر طریق مصطفی کن	ز دیدار پیسہ شاگردان	ہم از دیدار خود بکن روح شادان
بہر آن و اصحاب پیسہ	مرا دیدار یاربت و محشر	بایا ہم ازین عالم بہر دار	بکن شہین ایی خالق بار بار
رسید این شجرہ غوثی با تمام	رسد خوانندہ از ذہبہ تمام	الہی ہر کسی کہین شجرہ خواند	ناو محروم از فضل تو ماند
بجنت جاہدہ اورا خدایا	بجی آل آن خیر البرایا	بہرہ این ہمہ ما صانع شکر کن	ز عصبان ذہبہ شکر کن

آخری درج شدہ تاریخ مخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔
